

# فرهنگ ایران ، قدرت را مشروط میسازد

## داستان رستم و سهراب

### استوار بر مفهوم « اندازه » است

مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایران که به معنای « هماهنگی » است، برضد « قدرت » میباشد

مشروطیت، هماهنگ بودن همه نیروهای اجتماع  
باهمست

«اندازه» ، معنای « هماهنگی یا هارمونی » دارد

خدای ایران ، « بهمن » ، اصل هماهنگی است نه خدای قدرت

فرهنگ ایران، استوار بر ایده « هماهنگی با اندازه »  
است

اصل هماهنگی ، استوار بر وجود « کثرت » ،

و برضد تمرکز و انحصار قدرت ، در یک جا و در یک  
شخص و در یک خدای واحد است

مفهوم « کمال » در ادیان ابراهیمی در تضاد با مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایرانست

**کمال در ادیان ابراهیمی ، بی اندازگی علم و قدرت .. است**

در فرهنگ ایران ، چیزی کاملست که هماهنگست

## بهمین که اصل اصل انسان و جهانست ، گوهر اندازه یا هماهنگیست

پیدایش قدرت مطلقه ، همیشه متلازم با مفهوم خاصی از « کمال » است . تا این مفهوم « کمال » در اذهان و روانهای ملتی جانینافته ، و ریشه نکرده باشد ، قدرت مطلقه و استبداد هم ، به وجود نمیآید . این مفهوم « کمال »، پیوند با مفهوم « نور » و « اصل نیک بودن نور و بد بودن تاریکی » دارد . اینست که این مفهوم « کمال »، با ادیان نوری ( خدای خود را ، اصل نور میدانند ) ، و فلسفه هائی که عقل را اصل نور و روشنائی ( روشنفکری ) میدانند ، ریشه قوی در روانها میدوانند . مفهوم « کمال » در ادیان نوری و فلسفه هائی که عقل را اصل نور میدانند، و مدعیند که « نور فقط از نور است » ، با خود ، اندیشه « بی اندازه بودن » را ، مثبت و متعالی میسازند . نور ، خوبست ، پس هرچه نور ، بیشتر باشد ، بهتر است . وقتی نور ، بی نهایت و بی اندازه بیشتر است ، بهترین نور است . بدینسان ، « کمال » ، بی اندازه است . علم کامل ، همه دانی و همه آگاهی و علم جامع و مطلق است . خوبی کامل ، خوبی بی اندازه است . همچنین قدرت کامل ، قدرت مطلق و بی اندازه است . از این اندیشه است که سراسر داستانهای معجزات در این ادیان سر چشمه میگیرد . الاهی که قدرت مطلق دارد ، هر کاری که انسانها نمیتوانند بکنند ، او میکند . بدینسان ، قدرت بی اندازه و مطلق ، بهره از « کمال » دارد، و در اذهان و روانها ، جزو کمالات ، مثبت و متعالی شمرده میشود . با پیوند یافتن پدیده قدرت، با این مفهوم از کمال ، خواه ناخواه هر قدر تطلبی و قدرتمندی ، بسوی بی اندازه ساختن قدرت خود ، کشیده میشود . « مقدس ساختن کمال قدرت، در خدا » ، راه را در سیاست، برای رسیدن به قدرت مطلقه باز میکند . به همین علت کسانی که قدرت مطلقه میجویند ، خود را اینهمانی با این ادیان میدهند . و همیشه پیکار با قدرتهای مطلقه و استبدادی، همراه با پیکار با ادیان نوری و الیهان نوری نیز هست . هر چه در تصویر خدا ، مقدس ساخته شد ، در اجتماع با آب تظهير ، پاک ساخته میشود . اینست که تصویر خدایان یک اجتماع ، برای درک تفکر سیاسی مردم ، فوق العاده اهمیت دارد .

تا تصویر خدا ، در اذهان عوض نشود ، تفکر سیاسی نیز در ژرفایش عوض نمیشود . با چیرگی چنین مفهومی از « کمال » ، هر قدرتی و هر حکومتی ، کمال خود را در « بی اندازه شدن قدرت خود » میداند . با وجود چنین مفهومی از کمال ، تلاش برای مطلق شدن و بی اندازه شدن و از اندازه گذشتن ، ضرورت ذاتی هر قدرتی میشود . و « کمال » ، « تغییر » را به خود نمی پذیرد . چون تغییر یافتن کمال ، کاستن و ناقص شدن کمالست . اینست که کمال ، میخواهد خود را در اوج و قله ای که هست ، همیشه ثابت نگاه دارد . این مفهوم از کمال در این ادیان ، علت تغییر نا پذیری و سنگشستگی آنها میگردد . این مفهوم از کمال ، برضد نوآوری و ابداع است . ثبوت و سکون ، ضرورت کمال میگردد . بر این پایه بود که « سکون و ثبوت

خورشید در نیمروز» ، که نماد «کمال روشنائی» است ، یک شکل آرمانی «کمال» گردید . در قیامت ، خورشید میان آسمان میایستد . این به معنای کمال روشنیست . همه اعمال در جزئی ترین بخشهایشان روشن و سنجیده میگردند، و کيفر و پاداش می بینند . کمال علم ، کمال قدرت میگردد . در الهیات زرتشتی نیز خورشید در آغاز در میان آسمان ثابت و ساکنست . آفرینش جهان، با کمال، آغاز میشود . همچنین آنکه همه قدرتها و همه علمها را دارد ، اگر بجوید و بپژوهد و اگر ببینیدش ، کمال خود را از دست میدهد . این ایده آل «کمال» هست که با خود ، قدرت فاسد، یعنی قدرت مطلق را میآورد . ولی این اوج فساد قدرت، و قدرت فاسد را در خدا ، مقدس میسازند . خدائی که با قدرت، اینهمانی می یابد و کمال خدا ، کمال قدرت او میشود ، در چنین خدائی ، اوج فساد ، مقدس ساخته میشود . هر چیز فاسدی را که میخواهند معتبر سازند ، در آغاز به خدا نسبت میدهند . خدا ، سرچشمه مقدس سازی هر معیاری و عملی و گفته ایست . وقتی خدا ، مقتدر شد ، قدرت بطورکلی ، مقدس ساخته میشود . برای جلوگیری از مطلق شدن قدرتهای انسانی ، به این فکر میافتنند که گوهر خدا را از گوهر انسان جداسازند . آنچه برای انسان ، فساد و تباهی میآورد ، برای الله و یهوه ، خوبست . قدرت مطلق برای انسان ، بداست ولی برای خدا ، خوبست . این فقط بهانه میشود که حکومت و مقتدر ، خود را از ملت جدا سازد، و خودش را گوهری متافیزیکی و الهی گرداند ، و سرچشمه قدرتش را خدا بداند ، تا امکان شستشوی دائمی فساد قدرتش را داشته باشد . این، به ثنویت حکومت و ملت میکشد . قدرت باید همیشه از ناپاکی و تباهی ، شسته شود ، از این رو نیاز به «حاکمیت الهی» دارد . هر که مقدس شد ، میتواند هر کار زشت و تباه و فاسدی بکند ، و آن قداست ، همه این زشتیها و تباهیها و فسادها را در یک آن پاک میسازد و از همه این تباهیها و زشتیها و فسادها ، «حکمت بالغه الهی» میسازد . همه تباهیهای آنی که اسلام در ورود به ایران کرده است ، همه از کلیه تواریخ زدوده شده اند و اسلام ، بر غم تباهکاریهاش ، پاک از همه آن تباهکاریها شده است . وجود این مفهوم قداست در ذهن تاریخنویس ، سبب میشود که نا آگاهبودانه ، تاریخ اسلام را پاک سازد . کار عقل در این الهیات و در این فلسفه ها ، سفسطه و جعل دلایل، برای پاک ساختن خدای مقتدر و «آموزه مقدس» میگردد، که قدرت را تصرف کرده است . اینها موقعی پاک میشوند که دست از قدرت بکشند ، که نمیکشند و نمیخواهند ، از اینرو ، عقل ، برای آنها، آلت پاکسازی قدرتست، که از خلق تباهی باز نمیایستد . اینست که عقل در این آموزه ها فوق العاده رُشد میکند . با چیرگی چنین مفهومی از «کمال» در اجتماعات ، حکومتها ، بطور طبیعی ، بسوی مطلق شدن ، بسوی جهانگیر شدن ، بسوی گسترش نفوذ خود ، در همه جا و در همه دامنه ها ، کشش ذاتی و طبیعی پیدا میکنند . در چنین جامعه هائیتست که تنها راه چاره در برابر قدرت ، مشروط ساختن قدرتست . قدرت را باید از بی اندازه شدن ، باز داشت . این بنیاد جنبش های مشروطیت است . متناظر با پیکار با تصویر «الاه مقتدر» ، بازداری شاه یا سلطان

از بی اندازه شدن، آغاز میگردد، و با آن، اندیشه تقسیم قوا میآید تا این قدرتها در برابرهم بایستند و، همدیگر را از مطلقشدن و بی اندازه شدن باز دارند. «وحدت قدرت»، همیشه روند روشن سازیست. وقتی همه چیزها از یک اندیشه، فهمیده میشوند و تابع یک اندیشه میشوند، جهان، روشن است. وقتی همه جهان، تابع یک اراده هستند، همه کارها روشن میگردد. اینست که 1- وحدت (توحید) و 2- «روشنی» و 3- «قدرت» و 4- «بی اندازهگی = مطلق = بی نهایت»، چهار پدیده جداناپذیر ازهمند. برای مشروط ساختن قدرت، باید آنرا «به اندازه» ساخت. هماهنگی، موقعیست که قدرتهای متعدد و کثیر، اندازه پیداکنند. اینست که مفهوم «اندازه» در فرهنگ ایران، دو معنا دارد 1- هماهنگی و 2- طبق سنجه و معیاری بودن. چون کمال در فرهنگ ایران، هماهنگی = اندازه بوده است، مردم میخواستند که همه چیزها با این معیار و سنجه که «هماهنگی» است، بسنجند. چیزی به اندازه است که اندازه (هماهنگ) داشته باشد. خوب دیده میشود که هماهنگی، جداناپذیر از ایده «کثرت» است. هماهنگی، جائی کمال شمرده میشود که کسی نخواهد، کثرت را از بین ببرد. اینست که در هماهنگ شدن، تمرکز قدرت، از بین میرود. البته در روشنی کامل، آزادی نیست. کسیکه همه چیز را میداند، عالم به همه چیز است، آزاد نیست. از این گذشته معرفت کامل، معرفت غیر مشروطست. هر حکومتی که خود را اینهمانی با آموزه ای میدهد که ادعای حقیقت مطلق میکند. استوار بر معرفت غیر مشروط میشود، و چنین حکومتی را نمیتوان مشروط ساخت. این حکومت و چنین معرفتی، حکومت بیداد و معرفت بیداد است. برای آنکه حکومت و حاکم، مشروط بشوند، باید بر «معرفت مشروط» استوار باشند. از سوئی، هرچه بر دانائی میافزاید، از آزادی میکاهد. جائی آزادیست که خدا و حکومتش، همه چیزها را نمیدانند. هماهنگ شدن، نیاز به آموزه ای ندارد که کل حقیقت است، بلکه نیاز به جستجو و پژوهش با همدیگر در اندیشیدن دارد. اینست که بجای روشنی مطلق، اندیشه زایش روشنی از تاریکی. جستجو و دیالوگ (همپرسی و هماندیشی) مینشیند. تا جامعه ای کمال را، بی اندازه بودن، و بی اندازه شدن میداند، بیکار برای مشروط ساختن قدرت، ضروریست. ولی در جامعه ای که «هماهنگی - کثرت»، کمال شمرده میشود، مشروط بودن، یک واقعیت دوست داشتنی میشود. فرهنگ ایران، کمال را، هماهنگی کثرت میدانست که استوار بر «اندازه داشتن همه خوبها» بود. یک هنری خوبست که به اندازه باشد. بهمن، اصل هماهنگی اجتماع بود. بیکار برای مشروط ساختن قدرت، جائی ضروریست که مفهوم کمال در ادیان ابراهیمی جا افتاده باشد. بیکار برای مشروط ساختن قدرت و حکومت، جائی ضروریست که عقل و آگاهی به نام اصل نور، کمال شمرده شود. ولی با چیره شدن اندیشه «هماهنگی کثرت به عنوان کمال»، مسئله عوض میشود. پیشنهاد تقسیم قدرتها بوسیله مونتسکیو، همان ایجاد کثرت قدرتها بود، که مسئله «هماهنگشوی قدرتها» را اصل مطلوب میسازد. وحدت قدرت در یک شخص، کمال

مطلوب نیست. هم‌آهنگ‌شدن قدرتها در اجتماع، کمال سیاست میشود. فرهنگ ایران، کمال را بی اندازه شدن = مطلق شدن = بی کرانه شدن نمیدانست، بلکه کمال را، اندازه شدن میدانست. باز داشتن یک قدرت از مطلق شدن، تا وقتی که قدرت، کشش ذاتی به بی نهایت شدن دارد، حل شدنی نیست. این ادیان و فلسفه‌ها، کشش ذاتی به مطلق شدن قدرت خود دارند. مسئله مشروطیت، موقعی حل میشود که در همه اذهان و روانها، کمال، «هم‌آهنگ شدن» باشد. هنگامی قدرت و حکومت از بین می‌رود و هیچ کسی بر انسان، حکومت نمیکند که همه مردمان بخواهند و همه مردمان کشش بدان پیدا کنند که خود باهم، هم‌آهنگ بشوند. اصل هم‌آهنگ شوی، جانشین اراده واحدی میشود که همه را تابع تصمیمات خود میسازد. اینست که باید در آغاز، با این سراندیشه بزرگ ایران که «اندازه» است، بیشتر آشنا بشویم، تا بشود سیاست (جهان آرائی) را بر شالوده این اندیشه، عبارت بندی کرد. ما بدون شناخت معنا و مفهوم «اندازه»، نمیتوانیم فرهنگ ایران را بطور کلی، و فرهنگ سیاسی ایران را به طور خصوصی، بفهمیم

### --- اندیشه های سست و نابخردانه درباره ---

#### داستان رستم و سهراب

رستم در بی اندازه شدن در یک آن، بیمهرو ناجوانمردونابینا میشود  
انسان، هنگامی با مهر و جوانمرد و بینا ست که وجودش هم‌آهنگست  
بینش و مهرو جوانمردی، پیایند هم‌آهنگی (به اندازه بودن) انسانست

نا آشنا بودن با معنای ژرف «اندازه» در فرهنگ ایران، سبب شده است که امروزه، ژاژخانیهای فراوان در باره داستان «سهراب و رستم» میشود. داستان سهراب و رستم، در این راستا فهمیده میشود که «رستم پیر»، «سهراب جوان» را میکشد، و این داستان گواه بر اینست که فرهنگ ایران بر این باور بوده است که «پیر و کهنه و سنت»، باید «جوان و نو و بدعت» را بگشود و از بین ببرد. همیشه باید پیر و کهنه، بر جوان و نو، با خدعه، چیره گردد. چنین ادعائی که امروزه در اذهان بسیاری از «نو اندیشان کذائی» جا افتاده است، دلیل بیخیری کامل آنها از فرهنگ ایران، و ناتوانی درک کل این داستان باهم است. در خود شاهنامه نیز، این داستان، طبق اندیشه رایج در زمان ساسانیها، روایت و تفسیر شده است. در زمان ساسانیان، «زمانه»، خدائی شده بود که بدون خرد، مهروکین میورزید، و در باره رویدادها و سرنوشت مردمان، تصمیم میگرفت. همه رویدادهای جهان و تاریخ و زندگی فردی، از اصل بیخردی، سرچشمه میگرفت. در واقع، انسانها، در رویدادها و اعمال خود، دیگر منطقی و معنائی نمی یافتند، و رویدادهای جهان، بیرون از دسترس خرد و خواست آنها شده بود. مردمان، دیگر رابطه منطقی و

بخردانه میان عمل انسان، و بیآیند و پاداش اجتماعیش نمی دیدند. به عبارت دیگر، قدرتمندان دینی و سیاسی، خرد و همپرسی و هماندیشی و همکاری مردمان را، از شکل دادن به امور، بریده بودند. و این ناتوانی مردمان و اجتماع، در شکل دهی به وقایع، در تصویر «خداى زمان» باز تابیده شده بود. مفهوم «حکمت و مصلحت»، که اِلاه، با خرد نیکش، کار بد میکند (میکشد و مکر میکند و عذاب میدهد و گمراه میکند...) که بسود غائی مردمانست، در فرهنگ ایران، نمیتوانست راه بیابد، چون این مفهوم، با تصویری که ایرانی از «پیدایش گیتی از گوهر خدا داشت»، نا سازگار بود. من این موضوع را بطور گسترده در کتاب «شکارچی و شکار گریزپایش» سالها پیش بررسی کرده ام. «شاه» نیز تجسم «زمان»، یعنی خدائی بود که روی بیخردی، سیاست میراند و حکمرانی میکرد. «فرمان»، خواست هائی بود که از مغز چنین خدای زمانی برمیخاست، و چه این فرمانها، دادو چه بیداد باشند، باید اجراء کرد که به کلی برضد فرهنگ ایران و مفهومش از خرد و جان بود. شاهان ساسانی، خود را «زمان» میدانستند. این خدای زمان، به کلی با مفهوم زمان و خدای زمان، در فرهنگ اصیل ایران، فرق داشت. اینها به کلی با مفهوم زرتشت از «شهریور» یعنی «حکومت برگزیده شده از خرد بهمنی مردمان» فرق داشت. در اوستا شهریور، xshathra vairyā میباشد که مرکب از دو واژه vairyā + xshathra است. و خستره به معنای حکومت و حاکم است و وئیزیه vairyā به معنای «برای خود برگزیدن + از چیزی خود را متقاعد ساختن» میباشد، و از آنجا که در فرهنگ ایران، خویشکاری خرد بهمنی، برگزیدنست، پس شهریور که آرمان حکومتی مردم ایران و همچنین زرتشت است، به معنای «حکومت و حاکم یا شاه برگزیده شده از خرد مردمان است». بزرگترین شاه ساسانی که انوشیروان باشد، خود را در شاهنامه، «زمان» میداند، و داستان زیبا و ژرفی در شاهنامه هست که رویارویی این «خداى زمان» در شکل انوشیروان را، با «خرد» در شکل بزرگمهر، وزیرش نشان میدهد. و این داستان، نشان میدهد، که چگونه «خردورزی» در ایران در این دوره، پایمال «بی منطقی و خودکامگی و بیخردی حکومت» میشود. طبق پیشینه فرهنگ سیاسی خود، مردمان حق به سرپیچی از این شاهان و حکومت ها داشتند. حکومتی که از خرد، یا بسختی دقیق تر حکومتی که در خرد همپرس مردمان، ریشه ندارد، حکومت بیداد است و باید از آن سر پیچی کرد و در برابر آن ایستاد. مردمان ایران، بر همین پایه، از قباد سرکشی میکنند، و سپس از ماندن حکومت در خاندان ساسانی در انتقال شاهی از یزدگرد بزه گر به بهرام گور، همچنین از خسرو پرویز، سرپیچی میکنند. در این رویدادها میتوان خوبی، اندیشه های ایرانیان را درباره حق مقاومت و سرپیچی از حکومت یافت، که در متون پهلوی، زدوده شده اند. این داستان انوشیروان و بزرگمهر، بهتر و بیشتر از هزار صفحه تاریخ، روند سیاست و شیوه حکومت ساسانی را در آن روزگار روشن میسازد. این «زمان قدرتمند ولی بیخرد» که

همیشه خرد را میستاید و به آن معنای واژگونه میدهد ، متناظر با « خرد ناتوان و محکوم مردمان » است ، که نسبت به زندگی سیاسی و اجتماعی و زندگی در گیتی ، لاقید و بی اعتناء شده اند . به اصطلاح آن روزگار ، زندگی ، بی مزه شده است . هر کاری ، « بودنی کار » میشود . انسان ، کاری میکند که پیآیندش ، وارونه اخلاق و مردمی و خرد است ، و او خود را ناتوان از رویداد این کار ها میداند . خرد ، هیچ اثری و نیروئی نمیتواند در کارها داشته باشد . همین مفهوم زمان است که در داستان سهراب و رستم ، و روایت ساسانیش ، جایگزین مفهوم اصلی از « زمان » در ایران شده است . زمان در اصل ، خدای رام بوده است که خدای شناخت و موسیقی و شعر و رقص است که « ریتم = کوبه » رویه مشترک این سه چهره او هست . « ورد الزروانی » ، گل خیری است که گل این خدای رام ست . و رام و ارتا و بهرام ، نخستین پیدایش و هومن هستند ، که اصل خردسامانده و خرد خندان است ، و با خرد نوآورش ، جهان را جشنگاه میسازد . مفهوم اصیل فرهنگ ایران از « زمان » ، پیکریابی « خردسامانده و جشن ساز » است ، و به کلی با این مفهوم از « زمان تهی از خردی که مهر و کین و شادی و درد را بدون خرد ، پخش میکند ، فرق دارد . این مفهوم زمان است که در داستان رستم و سهراب ، جانشین اندیشه اصلی در فهم داستان گردیده است .

چنینست کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند

چو شادان نشیند کسی با کلاه زرخم کمندش ، رباید زگاه

چرا مهر باید همی بر جهان بیاید خرامید با مهرهان

اگر هست ازین ، چرخ را آگهی همانا که گشتست مغزش تهی

چنان دان کزین گردش ، آگاه نیست که چون و چرا سوی او راه نیست

البته با پیدایش همین خدای زمان ، مفهوم خدائی بوجود میآید که فراسوی چون و چرای انسانها کار میکند و خرد آن خدا ، از خرد انسانها بریده است ، و همگوه آنها نیست . در حالیکه میدانیم که بهمن یا هومن ، که اصل اصل کیهان و « حکومت = نگهبانی سامان ملت » شمرده میشود ، اصل خرد خندان و شاد و بزمساز است . این شیوه تفسیر از داستان سهراب و رستم ، شیوه ایست که در دوره ساسانی متداول شد ، و جایگزین شیوه تفسیر دیگری بوده است که از موبدان ، سرکوبی میشده است . داستان اصلی چنین بوده است که رستم ، که جهان پهلوان ایرانست ، میخواهد در یک لحظه از زمان ، نیرویش « بی اندازه » گردد ، تا بر سهرابی که او را ، دشمن خود میانگارد ، چیره گردد . در اثر همین آنی که بی اندازه میشود ، هم بینش خود را از دست میدهد و پسر خودش را نمیشناسد و هم مهر خود را از دست میدهد ، و هم ناجوانمرد میشود . در فرهنگ ایران ، انسان در گوهرش ، همآهنگ و به اندازه ( = اندام هست ، و وقتی در اثر فزونخواهی ، خود را از اندازه ، خارج ساخت ، فاقد بینش میگردد ( اسنا خرداو ، تاریک میشود ) و بی مهر میگردد ، و در اندیشه

ها و اعمالش ، مکر و خدعه میکند و ناجوانمرد میشود . پس بی مهری و کژ اندیشی و حيله بازی و مکر و ناجوانمردی ، بیآیند مستقیم از دست دادن اندازه یا هماهنگیست . آشفته‌گی و تباهاکاریهای اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ، بیآیند از دست دادن اندازه است . اجتماع را با وعظ و پند و امر و حکم و نهی و کیفر دادن و تهدید به عذاب کردن ، نمیتوان بهبودی بخشید . بلکه مردمان را باید یاری داد که در درون خود ، هماهنگی یا به اندازه بشوند ، یا آگاهبودِ اندازه پیدا کنند . جامعه ، در همپرسی خردهای مردمان ، هماهنگی و به اندازه میشود . با تمرکز یافتن قدرت فرمان ، در دست یک حاکم و یا حکومت ، هماهنگی اجتماعی به هم میخورد . تا حکومت ، نقش « هماهنگسازی و هماهنگشوی اجتماع » را بازی میکند ، حکومت داد است ، و به محضی که فراسوی این حالت رفت ، حکومت بیداد و حاکم بیداد می‌گردد . بیخردی در هر انسانی و در اجتماع ، نتیجه از دست دادن هماهنگی درونی فردی ، و هماهنگی بیرونسوی اجتماع است ، که نیاز به بررسیهای گوناگون دارد . کسیکه حيله و خدعه میکند و دروغ میگوید ، یا خدائی که برای غالب شدن و قدرت یافتن ، حيله و مکر میکند ، گوهرش بی اندازه‌گی و نا هماهنگیست . وجود یک قدرت یا حکومت و حاکم یا شاه ، در برابر ملت ، بیان ناهماهنگی در ملت است . کسیکه بی اندازه است ، جوانمردی و مهر را نمیشناسد . برغم انباری از معلومات ، بینش ندارد . پر بودن کله از معلومات ، بینش خرد ، به مفهوم ایرانی نیست . ورستم درست در این « آن » در زندگی ، خودش را گرفتار بی اندازه‌گی میکند تا بر سهراب چیره گردد . درست این بخش از شاهنامه را که « محور اصلی داستان » است ، مصصحان شاهنامه در ایران ، غالباً جزو خرافات تهی از معنا ، و یا ملحقات خالی از خرد ، از شاهنامه حذف میکنند . اصل را میاندازند و جعل را نگاه میدارند ، و بدینسان ، بنام شاهنامه شناس ، فرهنگ اصیل ما را نابود و یا تحریف و مسخ میکنند ، و اینها خود را دوستداران فرهنگ ایران هم میدانند ! این داستان کوچک ، از همه نو اندیشان کذائی ( چون در عمرشان یک اندیشه نوهم نیاندیشیده اند ، بلکه مقلد اندیشه های نو باختر هستند ) ، که فرهنگ ایران را نوگش و جوان گش میدانند ، چون رستم ، سهراب جوان را کشته است ، نادیده گرفته میشود و غلط پنداشته میشود ، چون مفهوم « اندازه » را که بنیاد فرهنگ ایران بوده است ، نمی شناسند ، ورد پای آنرا در این داستان نمی یابند .

داستان اینست که رستم ، پس از شکست خوردن از سهراب ، و جوانمردی سهراب در نکشتن او ، نزد خدا میرود ، و میگوید که من در آغاز ، نیروی بی اندازه داشتم ، و این بی اندازه‌گی ، مرا از جنبش باز میداشت ، و در آن زمان از تو خواستم که نیروهای مرا به اندازه بکن . اکنون برای رویا روشن شدن با این پهلوان گمنام ، نیاز به



همان نیروی بی اندازه ، در یک نبرد دارم، و تو خواهش مرا برای چند ساعتی بپذیر ، و این نیروی بی اندازه را در برهه کوتاهی از زمان، به من باز ده .

چنان یافت نیرو ر پروردگار	شنیدم که رستم از آغاز کار
همی هر دوپایش بدو درشده	که گر سنگ را او بسر برشده
دل او از آن آرزو دور بود	از آن روز ، پیوسته رنجور بود
بزاری همی آرزو کرد آن	بنالید بر کردگار جهان
برفتن بره بر تواند همی	که لختی ز زورش ستاند همی
ز نیروی آن کوه پیکر بکاست	بر آنسان که از پاک یزدان بخواست
دل از بیم سهراب ریش آمدش	چو باز ، آنچنان کار ، پیش آمدش
بدین کار ، این بنده را باش یار	بیزدان بنالید که ای کردگار
مرا دادی ای پاک پروردگار	همان زور خواهم که آغاز کار
بیفزود زورتن ، آنکش بکاست	بدو باز داد ، آنچنان کش بخواست

رستم با نبود هارمونی و اندازه در نیروهایش ، با بی اندازه بودن نیرو، نمیتواند حرکت کند . در اثر آنکه نیروی بی اندازه در او هست ، پایش حتا در سنگهای سخت فرو میرود و نمیتواند با دوپایش راه برود و بجنبد ، و از این رو آرزو میکند که لختی از زورش کاسته شود تا او به اندازه شود . رستم ، یکی از چهره های بهرام است . و بهرام ، خدای پا ، یعنی اصل حرکت و جنبش و پویائی است . از اینرو ، بهرام ، « بابک » نیز خوانده میشود که به معنای خدای پا است ( بابک = پا بغ ) . و پا ، معیار اندازه است ، چون در همآهنگی پاها ، راه میتوان رفت . از اینرو بهرام ، هم اصل جنبش و هم اصل اندازه و هارمونی و هم اصل پیمان است . بهرام ، بخشی از بُن های هرانسانیت . پس داستان ، یک مسئله انسانی را بطور کلی طرح میکند . از همین داستان در واقع میتوان دریافت که انسان ، « آگاهبود اندازه را در خود دارد » ، و میتواند در آزمایشها ، تشخیص بدهد که خودش بی اندازه شده است . اندازه در ژرفای او پنهانست و باید آنرا به آگاهبود خود برساند . در برخورد به گیتی، و درک اینکه « بی اندازهگی » انسان را از حرکت باز میدارد، اندازه را در خود کشف میکند . انسان ، بی اندازهگی را دوست ندارد ، چون او را از جنبش و آفرینش باز میدارد . از اینرو میکوشد که به اندازه باشد . انسان ، گوهر اندازهگیست . از آنجا که فرهنگ ایران ، ساختار انسان را همانند ساختار گیتی میدانست ، آنرا همانند ساختار اجتماع نیز میدانست . همآهنگی اخلاط تن ( خون و بلغم و صفرا و سودا ) ، یا همآهنگی اندامها ، یا همآهنگی نیروهای ضمیر ، بنیاد درستی تن و درستی روان و درستی اجتماع بود . به همین علت این همآهنگی اخلاط ، « مزاج » خوانده میشود که در غرب constitution نامیده شده است . در اجتماع نیز باید نیروها، همآهنگ باشند ، نه آنکه در حکومت یا حاکم یا سلطان ، همه قدرتها متمرکز شود . « همآهنگی نیروها » ست که بقا و تندرستی اجتماع را میسر میسازد . در اثر اینکه واژه گُنستیتوسیون به فارسی به «قانون اساسی» و «مشروطیت» برگردانیده شده ، این معنای ژرف ، از

بین رفته است . مسئله بنیادی حکومت اینست که بجای « تمرکز فرمان و اراده در یک شخص یا هیئت » ، « هماهنگی فرمانها و خواستهای مردمان و گروهها » بنشیند . و به عبارت بهتر ، « هماهنگی ملت » ، جانشین « حکومت » گردد . « اندیشه هماهنگی » ، جای « اندیشه قدرت » بنشیند . و درست فرهنگ ایران ، به اندیشه هماهنگی ، اصالت میدهد ، و اندیشه قدرت را بکنار میزند . خود واژه « اندام » که به معنای نظم و زیباییست ، در اصل به معنای « هماهنگی بخشهای آفریده شده هست . چیزی به اندامست ، یعنی منظم است ، و منظمست ، چون هماهنگست . این تصویر که « سر » ، سپهد تن است ، ایده ایست که برضد فرهنگ « هماهنگی » در ایران بود . در فرهنگ ایران ، هر اندامی و هر بخشی از تن ، در پیدایش خرد ، انباز بود . سراسر وجود انسان باهم میاندیشید . تمرکز خرد در سر ، برضد اندیشه هماهنگی بود . ما امروزه « اندام » را به معنای بخشی از تن بکار میبریم . درحالیکه این کل وجود انسانست که به اندامست . باوجود این ، اندام ، این معنا را میدهد که جزوی از تن ، هماهنگ با کل تن است .

بنی آدم اعضای ( اندام ) یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند ( سعدی )  
 انسان ، هنگامی « اندام اجتماع » است که هماهنگ با اجتماعست . این به معنای آن نیست که انسان در یک کل ، حل میشود ، بلکه به معنای آنست که ، خواست کلی و خرد کلی و فرمان کلی ، با شرکت مستقیم او به وجود میآید . این اندیشه هماهنگی اندام ، برضد اندیشه « حاکمیت سر و خریدیست که در سر جمعست » . در فرهنگ ایران ، خرد ، بیان هماهنگی سراسر وجود انسانست ، نه ویژه در سر . سر ، نقش حکومت و سپهد تن را بازی نمیکند . تن ، لشکر سر نیست . آسمان ، بر زمین حکومت نمیکند . آسمان و زمین ( سیمرغ و آرمیتی ) باهم در انسان یک وحدت میسازند . بهمن ، میان سیمرغ ( دی ) و آرمیتی ، آشتی میدهد ، و آنها را هماهنگ میسازد ( از این رو سه ماه دی + بهمن + اسفند ، پیایی همد ، چون در این سه ماه ، انسان پسدایش می یابد ) . انسان ، مرکب از چهار نیروی هماهنگ ( نریوسنگ = همبغ = انباز ) ، یعنی وجودی هماهنگ و به اندازه است . از این رو در فرهنگ ایران ، مفهوم « مرکز انحصاری قدرت و تصمیم گیری و اندیشیدن و فرماندهی » نبود . این با پدیده نظامی یا ارتشی پیدایش یافت . از اینرو بود که این سپهدان و ارتشتاران بودند که نخست به خود ، نام شاه و خستره را دادند . در ارتش بود که مرکز تصمیم گیری ، و سلسله مراتب در اجرای امر بود . ایده « هماهنگی = اندازه » ، پیدایش مرکز قدرت و تصمیم گیری و ارگان منحصر به فرد اندیشیدن را از عمل باز میداشت . این بود که قدرتمندان از همان آغاز برضد فرهنگ ایران بر خاستند . در فرهنگ ایران ، به همین علت خدایان در هماهنگی باهم میافریدند ( نریوسنگ = همبغی ) و نیروی آفرینندگی ، پخش و پراکنده بود . رد پای این همکاری خدایان برای آفرینش چیزها ، در بندهشن باقیمانده است . به همین علت نیز در گاتا ، اهورامزدا ، همیشه با همکاری و هماندیشی ، کار میکند . در بندهشن ، اهورامزدا در همکاری با

امشاسپندانش جهان را می‌آفریند . این ایده هم‌آهنگی ، مرکزیت قدرت و خواست را در یک شخص ، رد میکند . بدینسان ، نه تنها برضد اندیشه « واسطه و رسول و پیامبر و برگزیدگی » است ، بلکه برضد خلیفه و امامت و ولایت هم هست . چگونه سازمان بندی ارتشی در ایران ، حاکمیت را در ایران غصب کرد ، نیاز به بررسی جداگانه دارد . به همین علت نیز فرهنگ سیاسی ایران ، همیشه یک فرهنگ ضد قدرت و طبعاً ضد شاهی باقی ماند . اینست که باید این ایده بنیادی فرهنگ ایران را که اندازه یا هم‌آهنگی باشد ، خوب شناخت .

رستم که در همه عمرش به اندازه است ، ناگهان در وضعی قرار می‌گیرد که بی اندازه‌گی را ضرورت «هنگام» می‌شناسد . در این هنگام که رقیب پر زوری با او روبرو میشود ، راه چاره را در « بی اندازه شدن » می‌یابد . فرهنگ ایران ، بی اندازه شدن در هر وضعی را ، نامطلوب میداند، ولو برای غلبه و قدرت یافتن ، ضروری باشد . برهم خوردن هم‌آهنگی یا خارج شدن از اندازه، ولو هم « در یک آن » باشد ، فاجعه آور است . این بی اندازه شدن در یک آن ، سبب میشود که رستم در دشمن ، دوستش را نشناسد . سهراب را هر چند افراسیاب فریفته، تا با ایران بجنگد ولی در باطن، دوست رستم است، و برای جستجوی رستم آمده است که پدرش هست ، تا مهر خود را به او ابراز دارد . ولی اگر رستم، همان « چشم خورشید گونه بینش » را که در هفتخوان یافته بود بکار میبرد ، میتوانست، در زیر پوسته تاریک دشمنی ، دوستی نهفته را ببیند . بی اندازه‌گی ، آن چشم را کور کرده بود . چنانچه همین بی اندازه‌گی ، چشم اسفندیار را در نبرد با رستم کور کرده بود . در اثر بی اندازه شدن ، نیروی بینش خود را از دست میدهد و ناجوانمرد میشود و حيله و مکر میکند که برضد فرهنگ ایرانست . بی اندازه شدن ، ولو در یک آن کوتاه ، فاجعه بار است ، چه رسد به اینکه در انسانی یا در اجتماعی این هم‌آهنگی و اندازه نباشد .

فرهنگ ایران چون هم‌آهنگی ( اندازه ) را بنیاد وجود انسان و اجتماع و جهان آرائی میدانست ، آنرا سنجه و معیار ( اندازه ) هر کاری میدانست . اینست که اندازه ، هر دو معناراً یکجا باهم دارد . هم‌آهنگی ، همیشه ، سنجه ( اندازه ) هر کاریست . کردار و گفتار و اندیشه، باید هم‌آهنگ باشد ، تا نیک باشد . یک کردار بخودی خود ، نیک نیست ، بلکه هنگامی نیکست که به هنگام باشد . هم‌آهنگی با شخص و جای و زمان و ... داشته باشد . این همان هسته و گوهر گمشده و فراموش ساخته داستان است .

«پا» در این داستان ، درست با این دو مفهوم « اندازه » کار دارد . هم دوپای انسان و چهارپای اسب و گاو و گوسفند و شتر و خرگوش ( دام ) نشان هم‌آهنگیست و هم پای انسان ، سنجه و معیار اندازه گیریست . پا هنوز در فارسی و کردی ، دارای معانی 1- اندازه 2- حریف در قمار یا دارنده بهره ( یک پا شریک ) و 3- برابر و 4- پایه و درجه ( پا به پا ) ... را دارد . پا در فارسی به معنای قوت و طاقت نیز هست . ولی پا که در ایرانی باستان paad و در اوستا paadha و در کردی پی pai خوانده میشود ، همان واژه « پاده » است که به معنای « چوبدستی که چوپانان

در دست میگیرند» میباشد، و این چوبدستی ها از « نی » بوده اند . و نی ، اساسا مانند گز ، سنجه اندازه گیری بوده است و در بندهشن به این معنا بکار برده میشود . در اوستا و بندهش دیده میشود که « باد » ، پا دارد ، به عبارت دیگر ، باد ، حرکت میکند و میجنبد، و خود واژه « باد » نیز همان « پاد = پاده » بوده است . در واقع آنها باد را با « نوا و دم نای » همگوهر میدانسته اند . خواه نا خواه در نوای نای ، ریتم هم هست ( گره های نی ، نماد ریتمست ) و از این گذشته از نیهای بزرگ ، جام و هاون ، یعنی پیمانہ میساخته اند . در تخت جمشید، در نقش برجسته ای ، که داریوش نشسته است ، دیده میشود که در یک دستش همین چوبدستی ، یعنی نی هست ، و در دست دیگرش ، نیلوفر است . نی ، اینهمانی با رام و سیمرغ ( نای به = ارتا ) و بهرام داشت و نیلوفر اینهمانی با آنایت ، خدای رودها و آبهای جاری داشت . به عبارت دیگر ، داریوش ، یکدستش را اینهمانی با ارتا و رام و بهرام میداد ( که هر سه خدای اندازه اند ) و دست دیگرش را اینهمانی با آنایتا میداد . این تصاویر در آن روزگار ، معانی ژرف برای مردمان داشت . رد پای اینها در واژه « پادشاه » باقیمانده است که در اصل پاته خشه = paata-xshaa = paataxshaa بوده است . و در اصل این واژه به معنای « زن نی نواز » یا « زن نی دار » است . علت هم اینست که « نیبیدن » یعنی نی نواختن، به معنای رهبری کردن و سازمان دادن و مدیریت است . این « نای به » یا « وای به » است که با کشش نوای نی ، همه را هماهنگ میسازد . از این رو به شاهان، این نام را داده اند تا چنین حقانیتی پیدا کند . خشه مانند خشته ، بتدریج معنای حاکم و سرور گرفته است . ولی در اوستا ، خشتی به معنای زن است . رهبری کردن ، نیبیدن است . پس شاه ، باید نائی باشد . و اساسا شاه که شاخ بوده است به معنای نی است . بنا بر این نی ، تصویر نیست از سنجه و معیار اندازه گیری + و کشش بسوی هماهنگی و ساماندهی . پس اندازه ، به معنای آن بوده است که سنجه همه کارها ، هماهنگیست . اکنون بررسی کرده میشود که چرا اندازه را اینهمانی با پا میدهند . چون اندازه که در ایرانی باستان « هم تاجیه » میباشد ، به معنای « هم + تاز » است . پسوند « تاجیه » به معنای با هم تاختن و با هم دویدن است . اندازه ، به معنای هم آهنگی دویا چند چیز با هم بوده است، تا امکان جنبش و پرواز پیدایش یابد . « اندازه = هم تاجیه = همتازی » سه برآیند گوناگون و متمم هم داشته است . از سوئی به معنای توازن و تعادل چیزها و نیروها با همدیگر است . طبعا هر تعادلی ، سبب میشود که بخشهای گوناگون، همدیگر را محدود و مشروط سازند . حکومتی که در جامعه پیدایش می یابد، یک کونستیتوسیون ( مزاج ، اندام ) است . یکی ، حاکم نیست و دیگران ، محکوم و فرمانبر . بلکه همه ، ایجاد حاکمیت میکنند، و همه با همپرسی خردهایشان ، فرمانی میدهند که خود میتوانند بکار بندند . فرمان را کسی میدهد که امکان اجراء آن را هم دارد ، و از این گذشته در اجراء فرمان ، استقلال خود و آزادی خود را می بیند ، چون این خود اوست که در دادن این فرمان ، انباز بوده است . از سوی دیگر ، برآیند دیگر اندازه ، سنجه و معیار مقایسه

بودن آنست، و از سوی دیگر، این تعادل و هماهنگی، امکان جنبش و پویایی و بالشت را فراهم می‌آورد. تعادلی نیست که ایجاد سکون و انجماد کند، بلکه تعادلیست پویا و پیاپی. و این اندیشه‌ها در تصاویری که بکار می‌برده‌اند، بخوبی آشکار است: 1- پاهای انسان 2- چهار دست و پا 3- گردونه با دو اسب یا دو گاو یا گردونه با چهار اسب 3- یوغ شخم بادوگاو.

با حرکت دو پا، که برداشتن گامها با شد و شمردن گامها، مقدار و وپهنای زمین را معین می‌ساخته‌اند. یا از سر انگشت میانین یکدست تا سر انگشت میانین دست دیگر، را واحد اندازه میدانستند. یا از سر انگشت تا آرنج را، یا یک بدست (وجب) را معیار اندازه گیری میدانستند. و آنرا « آرش » میخواندند. همچنین با نی و گز اندازه می‌گرفتند، و اینکه داریوش یک شاخ نی در دست دارد، به معنای آنست که شهریاری او « اندازه مند = با هارمونی و هماهنگی » است، برطبق اندازه = برطبق ارتا هست. او ارتا خستره است. ولی افزوده براین، معنای بنیادی اندازه، جنبش و آفرینش و یگانگی بخشهای گوناگون، بر بنیاد هماندیشی و همکاری و هم‌جنبی و انبازی است. این واژه « انبازی » در فرهنگ ایران، باراسلامی ندارد. در اسلام، انبازی، شریک بودنست. الله در خلق کردن، در تصمیم گرفتن، شریک ندارد. شرک، بزرگترین گناه است. در حالیکه آفرینش در فرهنگ ایران، همبغی است. همین واژه است که امروزه « انبازی » شده است. جهان و اجتماع در همبغی در انبازی، در هماهنگی نخستین، در اندازه، آفریده میشود. بُن آفرینندگی جهان و انسان، اندازه است، انبازی است. در اجتماع، یک نفر با اراده اش، حکومت و رهبری نمیکند. بلکه این هماهنگی مردمان در اجتماعست که باید تبدیل به خواست یا فرمان یا قانون بشود. انبازی = همبغی = اندازه، سرچشمه ساماندهی اجتماعست. انبازی یا همبغی که همان نریوسنگ و بهمن میباشند، به معنای آنست که خدایان، هماندیشی و همکاری میکنند، و از این همفکری و همکاری و هماهنگی یا اندازه، جهان و انسان، پیدایش می‌یابد. هماهنگی یا اندازه، بُن کیهان و انسانست. در این فرهنگ، خدا، به معنای یهوه و پدر آسمانی و الله نیست که جهان و انسان را با «اراده خودش به تنهایی» از هیچ، خلق کند. الله یا یهوه، خودشان، با هیچ چیزی هماهنگ نیستند، و برای فرهنگ ایران، این پدیده درست، سرچشمه همه ناهماهنگیهاست. بغ، همبغی است. بایستی خوب در این مسئله دقت کرد تا تفاوت فرهنگ ایران را از ادیان ابراهیمی دریافت. «انبازی» که در این ادیان، شرک و مطرود است، در فرهنگ ایران، اصل اندازه و هماهنگیست، که جهان و انسان از آن پیدایش می‌یابد. فطرت انسانها، اندازه است. اینست که ضرورت به وجود حجت الهی نیست. اندازه در بُن انسانست، که باید گام به گام پیدایش یابد، و نیاز به آن نیست که الهی، امر و نهی بکند و رسول بفرستد و کتاب بنویسد. آفرینش در فرهنگ ایران، در اثر « اندازه = هماهنگی » است. خدایان باهم انباز میشوند، یعنی همبغ میشوند، هم اندیش و همپرس و همگفتار (هم واژه) و همکار میشوند و این

همآهنگی خدایان ، بُن و تخمیست که انسان از آن میروید . همپرسی ( دیالوگ ) در فرهنگ ایران ، جانشین « اراده و مشیت و امر » در ادیان ابراهیمی میگردد .

الاه سامی ، در اثر قدرت بی اندازه ای که دارد ، در اثر علم و کمال بی اندازه ای که دارد ، جهان و انسان را آنسان که میخواهد و اراده میکند ، خلق میکند . بنیاد خلقت ، وجود قدرت بی اندازه و علم بی اندازه و کمال بی اندازه است ، که همه برضد فرهنگ ایرانست . ایرانی ، خدا را « تخم یا مینو یا هسته » جهان میدانست . از هسته ، هستی میروید . طبعاً خدای بی اندازه ، به پیدایش انسانهای بی اندازه کشیده میشد . اگر در بُن انسان که خداست ، بی اندازهگی و ناهمآهنگی باشد ، انسانها همه ، همیشه ناهمآهنگ خواهند بود . فرهنگ ایران که بی اندازهگی را ، ناهمآهنگی و سبب آشفتگی و سترونی و درهمریختگی میدانست ، نمیتوانست به وجود خدا انتقال بدهد . در فرهنگ ایران ، چون خدایان اندازه اند ، یا بسختی دیگر چون با یکدیگر همآهنگند ، میتوانند جهان و انسان را بیافرینند . آفرینش ، در فرهنگ ایران ، از اصل هارمونی سرچشمه میگیرد ، نه از اصل قدرت . همین اصل ، به اجتماع و سیاست ( جهان آرائی ) و حکومت انتقال داده میشود . آنها به هارمونی ، همیه hamih میگفتند . در خود واژه « همه » ، این برآیند « همآهنگی » هست . « همه » ، توده ای از مواد بریده از هم نیست که روی هم انباشته شده اند . واژه هم = آم ، ویژگی گوهری « وهومن » بود . این ویژگی را موبدان زرتشتی به « نیرومندی » برگردانیدند ، که فقط بیان یکی از پدیدههای همآهنگی و اندازه است . کسی و جامعه ای نیرومند ( آم ) است که همآهنگ است ، و در آن جامعه ، خرد بهمنی ، یا خرد همپرس هست . طبعاً این اصطلاح ( هم = آم ، در کردی هاو ، هه ف ) ، با پیشوند واژه ها شدن ، منش خود را به آنها انتقال میدهد . همدستانی ، همبغی ، همزوری ، هم خوانی ( گردیک سفره جمع شدن ) و اندام han-daama ، همه بیان این همآهنگی هستند . در فرهنگ ایران ، کمال ، همین همآهنگی = اندازه یک کثرت بود ، نه بی اندازهگی قدرت یابی اندازهگی خوبی دریک وجود . در تصاویر الاهان ابراهیمی ، توحید ، بر بدبینی صرف نسبت به کثرت الاهان وجود دارد . خدایان هرگز نمیتوانند همآهنگ بشوند . کثرت اراده ها ، جنگ و ستیز و نا آشتی و دشمنیست . در فرهنگ ایران ، درست همآهنگی خدایان ، بر خوش بینی نسبت به همگرایی و همکاری و هماندیشی و همگفتاری خدایان که بُن انسانهایند ، قرار دارد . در ادیان ابراهیمی ، شریک بودن ، کار بدیست . در فرهنگ ایران ، به انباز شدن و همکاری و همپرس شدن ، ارج گذاشته میشود . در ادیان ابراهیمی ، فقط اراده تنهاست که قدرت خلق کردن دارد . در فرهنگ ایران ، همآهنگی خردهاست که توانائی آفریدن دارد .

وبرای همآهنگ شدن ، باید محدود و کرانه مند و مشروط شد . دو وجود بی اندازه ، هر گز نمیتوانند همآهنگ بشوند . به همین علت است که در یهودیت و اسلام ، الاه ، شریک ندارد ، چون یهوه و الله ، قادر نیستند که خود را با دیگری ، همآهنگ سازند . در ادیان ابراهیمی ، مفهوم کمال ، با فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه ، اختلاف

جهت دارد. کمال در این ادیان، بی‌نهایت و بی‌کرانه و بی‌اندازه است. قدرت الله و یهوه و پدر آسمانی، بی‌نهایت است. بی‌کرانه است، بی‌حد است. پس او نمیتواند با کسی و نیروئی، هماهنگ بشود، همبغ بشود، انباز بشود. او شریک ندارد، چون گوهرش فاقد هارمونیست. این مفهوم «کمال»، برضد هماهنگی و هماندیشی و همپرسی و همکاریست. نامحدود، نمیتواند محدود بشود تا هماهنگ بشود. بجای رابطه «هماهنگی»، رابطه حاکمیت + تابعیت مینشیند. نامحدود، بر محدود، حکومت میکند. محدود، تابع و مطیع و عبد نامحدود است. کمال بر نقص، حکومت میکند. الله کامل، بر انسان ناقص حکومت میکند. حکومت در اجتماع نیز باید پیکر یابی این کمال باشد، تا بر مردمان ناقص و معیوب حکومت کند. حکومت باید استوار بر «حکمت بالغ و دین کامل الله» باشد، تا حق به حکومت کردن به انسانهای ناقص را داشته باشد. ولی فرهنگ ایران، حکومت را تراوش هماهنگی نیروها و گروهها و اقوام و طبقات... و انسانها میداند، که هیچیک از آنها حق حاکمیت بر دیگران ندارد. انسان، حق ندارد بنام حقیقت یا خدائی، بر انسان دیگر حکومت کند. خرد و بینش را بیایند همپرسی همه بخشهای اجتماع میداند. این اجتماع است که در همپرسی خردها، به خود فرمان میدهد. اینست که فرهنگ ایران، بر پایه هماهنگی + همپرسی + هماندیشی و همبغی (نریوسنگ) بنا شده است، نه بر پایه تمرکز قدرت در یک خواست. همپرسی، اولویت بر اراده گرائی دارد. در بُن انسان، در طبیعت انسان، خدایان باهم گردآمده اند و هماهنگ شده اند، و 1- جان و 2- روان 3- فروهر و 4- بوی او شده اند. اینها باهم همزور که شدند، یعنی هماهنگ که شدند، انسان، آفریننده و گوینده و سازنده و کننده و شنونده و بیننده.... میشود. همه بخشهای متفاوت وجود انسان، بخشهای خدایان گوناگونند که در انسان باهم هماهنگ شده اند. به همین علت وجود انسان، «اندام» نامیده میشود.

همان دوپای رستم، یا دوپای هر انسانی، یکی، از آن بهرام و یکی، از آن «رام» است. رستم، یکی از چهره های بهرام در داستانهای پهلوانیست. از این رو نیز مسئله اندازه و بی اندازه شدن را با داستان پاهای رستم طرح میکنند. نام بهرام، «پادار» است و نام دیگرش، «پابغ» است که امروزه به شکل «بابک» در آمده است. بهرام و رام یا بهرام و ارتا، باهم هماهنگند و از این رو هر دو باهم اصل جنبش و واصل اندازه اند. این دو، بُن هر انسانی هستند و بدینسان، فطرت یا طبیعت انسان را از هماهنگی بهرام و رام یا بهرام و ارتا میتوان شناخت. در رام پشت میتواند دید که اندروای، پا دارد. و بهرام، در آغاز تحول به باد = اندروای می یابد. بهرام و ارتا باهم (شبابک هم خوانده میشوند = شاه + بابک) اندازه اند. از اینرو خدایان همآفرین، خدایان جنبش و خدایان اندازه و خدایان نو آفرینی هستند. اندازه که در ایران باستان «هم تاجیه = هم تازی» نوشته میشود، به معنای باهم دویدن و باهم تاختن است. چون واژه تاختن در پهلوی taaxtan از ریشه اوستائی tac است که به معنی دویدن است. این باهم دویدن و باهم تاختن با پاها، تصویری

بود که سپس به «گردونه با دوچرخ» انتقال داده شد، که دواسب یا چهاراسب آنرا میکشیدند. یا یوغی که دوگاو آنرا میکشند. آفرینش جهان، گردونه ایست که دو اسب آنرا میکشند. یکی از این اسبها، سپنتا مینو است که برابر با همان رام یا ارتاست، و یکی دیگر انگرامینو است که در اصل، همان بهرام بوده است. رد پای این اندیشه نیز در اوستا باقی مانده است. تصویر بهرام، در اذهان، در تحولات بعدی، دو راستای گوناگون می یابد. از یکسو بهرام، شکل خونریز پیدا میکند، که در نام مریخ رد پای این تصویر باقی مانده است. از سوی دیگر، بهرام همان چهره پیشینش را که محبوب همه ایرانیان بوده است نگاه میدارد. چنانچه در غزلیات مولوی میتوان بارها رد پای «بهرام عشق» را یافت. این بود که زرتشت در باره «انگره»، رویاروی این دوچهرگی تصویر بهرام بوده است، و در «انگره» خشم زردار کامگی میدیده است. ولی مردم ایران، اینهمانی بهرام را با خشم و زردار کامگی نپذیرفتند، و این نقش را به «میتراس» واگذار کردند. موبدان زرتشتی که میخواستند اهورا مزدا را «تتها آفریننده» سازند، مجبور بودند که داستان «آفرینش جهان و انسان را از بهروج الصنم = یا شابابک = یا گلچهره و اورنگ یا مهرگیاه...» حذف و محو سازند، و اندازه و هماهنگی خودجوش را، که سراندیشه ای تراویده از این تصویر بود، به عنوان بُن آفرینش، حذف کنند، تا آفرینش را بشیوه ای به «فرمان یا خواست اهورا مزدا» برگردانند. روز سی ام ماه = بهروز یا بهرام یا انگره مینو بود + روزیک ماه، سپنتا مینو یا خرم یا فرخ بود + روز دوم ماه، وهومینو بود. انگره مینو + سپنتامینو + وهو مینو، سه تائی بودند که تخم یا مینوئی میشدند که زمان و جهان و انسان از آن پیدایش می یافت. زرتشتیها، نام روزنخست را اهورا مزدا کردند، و بدین ترتیب، این سه تائی یکتا را از هم گسستند و با تغییر نام روز سی ام به «انیران»، سه مینو، کنار هم نبودند که به چشم بیفتند. در ظاهر، جانشین ساختن «یک خدا» بجای «سه خدا» بود، ولی در باطن، مسئله جانشین ساختن «ایده قدرت» بجای «ایده هماهنگی» بود. در سه مینو، بُن ساماندهی اجتماع، هماهنگی و همپرسی و هماندیشی شمرده میشد، در یک خدا، بُن ساماندهی اجتماع، یک خواست (اراده و قدرت) شمرده میشود. این هماهنگی در بُن همه انسانها هست، و باید آنرا پرورد و پدیدار و بسیج ساخت. و قدرت برای تمرکز یابی در یک خواست، این هماهنگی نهفته در انسانها را سرکوبی میکند. برغم تلاش موبدان زرتشتی برای آنکه از اهورا مزدا، خدای واحد بسازند، فرهنگ ایران برضد چنین اندیشه ای بود، و طبعاً موبدان در این راستا، موفقیتی که میخواستند نداشتند. مسئله، یک مسئله ایزدشناسی (تئولوژی) نبود، بلکه بلافاصله یک مسئله بنیادی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حکومتی بود. چون در فرهنگ ایران، خدا، بُن جهان و انسانهاست. آنچه، گوهر خدا شمرده میشود، گوهر همه انسانهاست. گوهر انسان، چهارنیرو داشت که چهار پر او شمرده میشد. هر انسانی، با هماهنگی این چهارپر، میتواندست معراج بینشی داشته باشد. هر انسانی به



معراج میرفت . در اجتماع ، حکومت ، «شکلی» بود که هماهنگی پیشه های گوناگون در اجتماع به خود میگرفت . حکومت ، چیزی جز شکل یابی اجتماع از خودش و درخودش نیست . حکومت ، با تمرکز خرد و خواست در یکجا کار نداشت . این فرهنگ را به آسانی نمیشد از بین برد . در همه سرودهای گاتا ، میتوان دید که اهورامزدا ، همیشه در هماهنگی با خدایانی که سپس به آنان نام امشاسپندان داده اند ، کار میکند . آفریدن ، همآفرینی = همبغی = انبازی میماند . و این همان اندازه یا هارمونی است . موبدان زرتشتی کوشیدند که رد پای این هماهنگی را در بُن جهان ، به هر ترتیبی شده ، مسخ و حذف سازند . ردپای این حذف در زامیاد یشت پاره 43 و 44 باقی مانده است . گرشاسب که همان سام باشد، و یک پهلوان سیمرغیست ، بدین کار گماشته میشود که خدایان خودش را، با دست خودش بگشند . موبدان ، در اثر اندیشه قداست جان، که بنیاد فرهنگ زرخدائی بود ، نمیتوانستند قتل یا شکنجه کردن را به اهورامزدا نسبت بدهند، تا او را بنام غالب وقادر بستایند . همیشه خود پهلوانان سیمرغی را بدان میگماشتند که خودشان ، خدایان خود را بگشند . چنانچه همیشه خود اهریمن را بدان میگماشتند که تباهاکاران را که پیروان و آفریدگان اهریمن بودند ، شکنجه و عذاب بدهد . آنها، کارهائی طبق میل و خواست اهریمن کرده بودند ، آنگاه خود اهریمن ، بجای آنکه آنها را بستاید و پاداش بدهد ، کیفر میداد و شکنجه میکرد ! این منطق کودکانه این موبدانست که هیچ ایرانشناسی متوجه آن هم نشده است، تا پی به دستکاریهای این موبدان در مسخسازی فرهنگ ایران ببرد . در زامیاد یشت ، گرشاسب کسی را بنام سناویدکا میکشد . اوست که میگوید «اگر گرشاسب دلیر مرا نکشد ، من سپند مینو را از گرزمان درخشان فروکشم و انگرمینو را از دوزخ تیره برآورم تا آن دو – سپند مینو و انگرمینو – گردونه مرا بکشند . گرشاسب دلیر او را بکشد و جانش را بگیرد و نیروی زندگانی اش را نابود کرد » . سناویدک ، نه انگرمینو را از دوزخ بیرون میآورد، و نه سپند مینو را از گرزمان ، بلکه انگرامینو و سپند مینو ، همان بهرام و ارتا هستند، و اینها دو نیرو = دو اسب = دوگاو بودند که با هم آهنگی باهم ( یوغ = یوگا = جفت = سیم = ... ) جهان را میآفریدند . همین اندیشه در باره رام در رام یشت ، پاره 43 میآید که رام در شکل اندروای میگوید «براستی اندروای نام من است . از آن روی براستی اندروای نام من است که من هر دو آفرینش – آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو را – میرانم . جوینده نام من است . از آن روی جوینده نام من است که من به هر دو آفرینش – آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرامینو – میرسم ...» . سناویدکا snaavidhaka کیست ؟ این نام مرکب از سه بخش است sna + vi + dhaka . sna = سنا ، بنا بر یوستی به معنای « پی » است و میدانیم که بهرام پی و ارتا رگ است . ولی ارتا واهیشث ، رگ و پی باهمست . یعنی جمع ارتا و بهرامست . و «وی = vi» همان وای، و اندروای است که رام باشد . «وای به» یا «نای به» ، خرّم یا ارتا است . و dhaka = داکا ، به معنای

مادر است . پس سناویدکا ، بهرام + رام + مادر است که به معنای « مادر بهرام و رام » است .

این اندیشه که از رام یشت آورده شد ، درست با سخنی که در آغاز همین یشت می‌آید در تناقض است . درست اهورامزدا ، از اندروای زبردست می‌خواهد که : « مرا این کامیابی ارزانی دار که آفرینش انگر مینو را در هم شکنم و آفرینش سپند مینو را پاس دارم » . به عبارت دیگر ، اهورامزدا ، از « خدا، یا اصل به هم پیوند دهنده همه اضداد » که خویشکاریش پیوند دهی انگر مینو و سپند مینوست ، می‌خواهد تا بر عکس گوهرش ، او را یاری بدهد که بر انگره مینو ، غلبه کند . الهیات زرتشتی ، دیگر در اندیشه هم‌آهنگ سازی اضداد نیست ، بلکه یک ضد ، در فکر نابود کردن یا غلبه کردن بر ضد دیگر است . او می‌خواهد یکی را بردیگری چیره سازد، و دیگری را در هم شکند . بدینسان اندیشه « توازن یا هارمونی در بُن انسان و در بُن اجتماع » و اندیشه هارمونی در اجتماع میان اقشار و طبقات و اقوام و هارمونی میان نیروهای اجتماعی از بین میرود . و بجایش اندیشه « سلسله مراتب اجتماعی » می‌نشیند که هر لایه ای ، بر لایه دیگر ، غلبه و برتری دارد . از آنجا که قانون اساسی ایران در آینده باید بر شالوده « وحدت ملت » قرار بگیرد ، این وحدت ملت ، فقط با شیوه « هم‌آهنگشوی مذاهب ( سنی و شیعه و ... ) و اقوام و قبایل و ایلات و طبقات و اجناس ( زن و مرد ) و احزاب سیاسی، حل میگردد ، نه بر پایه قیادت ( هِگمونی ) یک قوم یا یک طبقه یا یک مذهب ( شیعه ) و یک جنس ( مرد ) . قیادت یک قوم و ایل و دین و مذهب و ایدئولوژی، بر کل ملت در سراسر تاریخ ایران ، راه ناهموار و ناهنجار وحدت ملت بوده است . هنوز وحدت ملت ، مسئله داغ سیاسی ایرانست . قیادت مذهبی شیعه ، سبب پاره شدن افغانستان از ایران شد، و در آینده و اکنون، بزرگترین خطر برای ایجاد وحدت ملت بر شالوده آزادی است . درست این اندیشه هم‌آهنگشوی ، در فرهنگ ایران، بُن آفرینش جهان، و بُن ( طبیعت ) انسان، و بُن اجتماع و سیاست ( جهان آرائی ) شمرده میشده است . موبدان زرتشتی ، تلاش کرده اند که « وحدت خواست اهورامزدا » را جانشین اصل هم‌آهنگی بکنند . از این رو « اصل هم‌آهنگی سپند مینو و انگره مینو » را که بُن آفرینندگی بوده است بهم زده اند . اندروای ( رام = زرخدای هنرهای موسیقی و شعر و رقص و خدای شناخت ) ، این توانائی را داشت که همه اضداد جهان را در هم‌آهنگسازی ، آشتی بدهد . ولی الهیات زرتشتی کوشید که بُن جهان و انسان و اجتماع و سیاست را، نبرد همیشگی اهریمن با سپنتا مینو سازد . این اندیشه، بکلی گوهر سیاست و حکومت را عوض کرد . این اندیشه ، جهان را به نبردگاه دونیروی آشتی ناپذیر، کاست . مثلاً در بندهشن بخش چهارم درباره اندروای می‌آید که « وای را آن خویشکاریست که در خود هر دو آفرینش رقیب را تحمل میکند ، چه آن را که سپند مینو آفرید و نیز آن را که اهریمن .... » . در اینجا ، در اندروای ، سپند مینو و انگره مینو ، فقط همدیگر را تحمل میکنند . الهیات زرتشتی ، جهان آفرینش را تبدیل به نبردگاه میان اهورامزدا و

اهریمن تبدیل کرده بود . طبعاً درون انسان و اجتماع نیز تبدیل به نبردگاه میشد . هنگامیکه سراندیشه فرهنگ ایران ، آن بود که جهان ، جشنگاه است ، در هر چیزی نیز این هارمونی یا هماهنگی یا « همیه » یا « اندام » ، یا « اندازه » بود . اکنون دیگر ، این نیروهای ضمیر انسان باهم نمی دوند ، بلکه برضد هم می‌تازند . از این پس ، نبرد، میان نیروهای جهانست . جهان ، تبدیل به دو جبهه سیاه و سپید ، دشمن و دوست میشود که سپس مرده ریگ این اندیشه به اسلام میرسد . مفهوم دارالحرب و دارالسلام ، ته مانده همین اندیشه در الهیات زرتشتی است . در فرهنگ ایران ، درست رنگین کمان ( سَن وَر = زهدان سیمرغ ) و دُم طاووس و رنگارنگی ( نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ است ) ، پیکر یابی ایده « هماهنگی » است . درحالیکه در الهیات زرتشتی ، رنگهای رنگین کمان ، رنگهای دیوی هستند، و فراموش میکنند که رنگین کمان ، از مردم ، « کمان بهمن » خوانده میشود که خدای هماهنگی بوده است . از آنجا که رستم و زال ، سیمرغی، و پیکر یابی این اندیشه شمرده میشدند ، رنگین کمان ، کمان رستم و کمان زال همه خوانده میشد . از این رو گرمی که نشان تاج بخشی و دادن حقانیت به حکومت اردشیر بابکان است ، دارای دُم طاووس است . سرسلسله حکومت ساسانی که یک حکومت زرتشتی است ، هنوز حقانیت خود را میان مردم ، از سیمرغ میگیرد . به عبارت دیگر ، اکثریت مردم ایران ، خرم‌دین بوده اند ، و اگر چنانچه زرتشتی بودند ، این حقانیت را از اهورامزدا میگرفت . و همین ترکیب سه بخش از سه جانور باهم در این گرم نی، نشان اندیشه هماهنگیست که نریوسنگ خوانده میشود . چنانچه در تخت جمشید نیز شیری دیده میشود که سرش ، سر یک انسان و سر یک پارسی است، و تتش ، تن شیر است و بالهای سیمرغ را دارد، و دستش را روی نیلوفر نگاهداشته است . ایرانیها ، مانند هندیها و مردمان آسیای خاوری ، از « دین » ، مفهوم ادیان ابراهیمی را نداشتند . این ادیان ، ادعای حقیقت واحد و کامل و منحصر به فرد میکنند . طبق این ادیان ، هرکسی میتواند فقط یک دین را بپذیرد ، چون حقیقت ، انحصاریست . و این اندیشه ، بُن همه تعصبات و جنگهاو برضد تقاهم اصیل و دیالوگست . وارونه این اندیشه ، ایرانیها ، از هر دینی ، بخشی را که می پسندیدند ، می پذیرفتند و با هم می‌آمیختند . در همین نقش هخامنشیان دیده میشود که هخامنشیان از دین میترائی ، قربانی خونی و حکومت برپایه قهر و خشونت را نمی پذیرفتند . از این رو سر این شیر ، سر یک انسانست . در نقشهای میترائی در اروپا ، سر میترائی ( = ساتورن ) را سر شیردرنده میکنند، که آتش سوزان از دهانتش بیرون افشانده میشود . هخامنشیها فقط تن این شیر را می پذیرفتند، نه دهان درنده اش را که نماد آزار و زدار کامگیست . و پنجه یا چنگالش که باز قسمت درندگیش هست ، پیوسته به نیلوفر است که در بندهشن ، گل آنایت است . یعنی چنگال شیر هم، متعهد به مفهوم « قداست جان » در آئین آنایتاست . مثلاً رستم ، پوست ببر بیان که بیور باشد، و جانور رودسارهاست میپوشد ، و بالاخره ، بالهای شیر ، بالهای سیمرغست که بیان معرفت سیمرغیست . همین تصویر « نریوسنگی »

، وجود اندیشه هارمونی میان ادیان میترائی + آناهیتی + و مزدائی را نشان میدهد ، چون سرش ، همان سر فروهر را در نقشهای تخت جمشید نشان میدهد که ترکیب « سیمرخ و اهورامزدا » است . این گونه ترکیبات در انسان و اجتماع که ایجاد هماهنگی میکردند ، نریوسنگ خوانده میشدند . در سانسکریت نیز به یکی از چهره های « ویشنو » که ترکیب صورت « مرد و شیر » است ، نرسیمه narsimha یا نرسنگه گفته میشود . در این ترکیب است که ویشنو ، میتواند جهان را از چمگال ظلم و ستم « هرن کیشب » برهاند نریوسنگ ، به شکل « نرسی » سبک شده است . نریو سنگ که اصل هارمونی ( نریوسنگ nairyō sangha = همبغ = اصل همآفرینی خدایان، اصل رستاخیز وجود انسان در اثر هماهنگی ) باشد ، در فرهنگ ایران ، اصل حکومت آرمانی شمرده میشد . واقعیت بخشیدن این ایده در اجتماع و حکومت ، وحی خدائی شمرده میشد . به عبارت دیگر ، غایت حکومت ، هماهنگ سازی اجتماع بود . رد پای این اندیشه بزرگ ، در بندهشن بخش یازدهم ، پاره 177 باقی مانده است « ایزد نریوسنگ ، پیام آور ایزدان است که به همه پیغام ، او فرستد . با آن کیان و یلان ، به یاری دادن ، در گیتی گمارده شده است . درباره تخمه کیان گوید که آن را بیفزاید . چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند . نریو سنگ را فرای بخشندگی جهان است . زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند » . این نرسی ، که به همه مردمان پیغام ایزدان را میفرستد درست این همان بهمن است . این نرسی ، پیوند دهنده چهار نیروی ضمیر انسانست، که آنها را باهم هماهنگ میسازد، که در واقع همان بهمن است . زندگی ، بر شالوه هماهنگی این نیروها قرار داده شده است . باربد ، لحن روز دوم را که روز بهمن است ، « آئین جمشید » خواند . به عبارت دیگر ، بهمن ، آئین جمشید ، یا آئین هر انسانست ، چون جمشید بُن هر انسانست و جمشید روئیده از مهرگیاه یا بهروج و الصنم ( بهروز و سیمرخ ) است . از این ردپا ها بخوبی میتوان دریافت که نرسی ( نریوسنگ ) گوهر انسانست . در بندهشن ، نرسی پسر wiwanghan و یونگهان خوانده میشود . از سوئی جمشید در اوستا نیز فرزند همین و یونگهان است . پس نرسی ، برادر جمشید است . ولی در واقع ، نرسی همان گوهر درونی خود جمشید است . صفت جمشید ، جمشید زیبا است . و این صفت از آنجا سرچشمه میگیرد که نریوسنگ در اثر هماهنگیش ، « پیکر زیبایی » بود . در فرهنگ ایران ، هارمونی یا هماهنگی ، گوهر و بنیاد زیبایی شناخته میشد . در اثر اینکه موبدان زرتشتی ، جمشید را از نخستین انسان بودن ، انداختند ، خواه ناخواه ، صفت نرسی = از جمشید و حکومت ، جداساخته شد . این بود که نرسی ، از ریشه اش در اصل هارمونی نهادی انسان = جمشید ، بریده شد . این زیبایی هم، مانند سرود و موسیقی ، به عنوان « اصل اغواگر » ، زشت و خوار شمرده شد . چنانکه تئودور برخونی theodor barkhoni داستانی میآورد که هر مزد ، نرسه را چون مردی پانزده ساله آفرید و او را برهنه در پس اهریمن قرار داد تا زنان با دیدن او ، دل در او

بندند و او را از اهریمن بخواهند. در اساطیر مانوی ایزد نرسیف naresahyazd و naresafyazd+ خود را چون جوانی برهنه و زیبا به دیوان مینماید. ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و اسلام + مانوی ...) با زیبائی برهنه، دچار دردسر میشوند، و آنرا به عنوان اغواگر و فریبنده به گیتی و شهوات، رد و طرد میکنند. در حالیکه در فرهنگ ایران، زیبائی، صفت انسان، و بیان هارمونی ضمیر انسان و اندام تن دانسته و اوج خوبی شمرده میشود. این نریوسنگ یا نرسنگ در فرهنگ ایران، اصل هماهنگی و هماوازی و همخوانی و همدستانی و همکامی (شاد بودن همه باهم) بوده است. و از این هارمونی بوده است که زیبائی، پدید میآمده است. از هارمونی نیروهای ضمیر انسان باهم، زیبائی انسان و انسان زیبا (جمشید) پیدایش می یافته است. واژه «اندام» درست بیان همین هماهنگی و زیبائیت است. هماهنگی، سرچشمه زیبائی و نظم بوده است. در فرهنگ ایران، هماهنگی، اصل متضاد با «سلسله مراتب قدرت» است. قدرت، با ایجاد سلسله مراتب، به ایده «حاکمیت + تابعیت» شکل میدهد. قدرت برای تنفیذ حکم و اراده خود، نیاز به سلسله مراتب دارد، تا حکم دادن و اطاعت و عبودیت، پله به پله بپائین برود و دست بدست بشود. اینست که «هماهنگی» در گوهرش، متضاد با «اصل قدرت» است. هرچه در جامعه، هماهنگی بیفزاید، قدرت و حکومت میکاهد. و وارونه این، هرچه حکومت و قدرت بکوشد خود را مطلق سازد، ریشه هماهنگیهای اجتماع را از بُن میکند و مردمان را از خودجوشی هماهنگی باز میدارد. در جامعه ای که مردمان از هماهنگشوی، نازا شدند، حکومت، جبار و مستبد مطلق میشود. در فرهنگ ایران، هر چیزی باید در بُن باشد، تا در همه باشد. اینست که هماهنگی، در آغاز میان خدایانی هست که از آنها، انسان میروید. هماهنگی را الاهی، خارج از خود، خلق نمیکند، بلکه از خود خدا میروید. وقتی، گوهر خدا، هماهنگیست، در بُن و گوهر همه انسانها، هماهنگی هست. بدینسان خدا، اصل هماهنگیست، نه مرکز قدرت. این خدا نیست که با قدرت بی نهایتش، هماهنگی را خلق بکند. چنین سخنی در فرهنگ ایران، سخنی غلط و پوچ است، چون هماهنگی، درست برضد قدرت است. در هماهنگی، همه اجزاء و بخشها، باهم متناسب اند. همه اجزاء، با اندازه و طبعاً نسبی اند، نه مطلق. همه اجزاء، کرانه مند هستند. تا کرانه نداشته باشند نمیتوانند هماهنگ شوند. از سوئی، در هماهنگی، با کثرت و تعدد و طیف کار داریم، که هرگز نمیکاهد، بلکه پیوستن این کثرت، با بقای کثرت و بقای خواست و خردشان، هماهنگی پیدایش می یابد. در هماهنگی، مسئله برتری جوئی یک بخش بر سایر بخشها در میان نیست. هماهنگی برضد تمرکز همه اراده ها و خردها در یک نقطه است که اصل قدرت است. هماهنگی، حل و نوب فردیت ها در یک کل نیست، بلکه بقای فردیت در کل است. این مفهوم زیبائی و هماهنگی از موسیقی آمده است. علت هم اینست که مفهوم «نییدن» که نواختن نی باشد، به مفهوم مدیریت و رهبری و تنظیم بوده است. یا در اوستا جمشید، سریره خوانده میشود. «سری» و سریره، به

معنای زیباست . نام سری سقطی ، همین « سری » است که به معنای زیباست . البته جمشید سریره ، به معنای جمشید فرزند سریره است . چون یک معنای سریره ، رنگین کمان است، که نام دیگر آن ، سن و ر است که به معنای « زهدان سیمرخ » است . جمشید فرزند سیمرخست . از سوی دیگر معنای سریر ، اورنگ است که نام بهرام است، و سیمرخ و بهرام ، مادر و پدر بهرامند . ولی رنگین کمان ، یکی از بزرگترین نمادهای هم‌آهنگی رنگهاست . طبعاً جمشید ، فرزند رنگین کمان (بهمن) یا فرزند هم‌آهنگیست . معنای دیگر سریر ، غار کیخسرو است . غار کیخسرو نیز، به معنای « زهدان سیمرخ » هست . چون خسرو ، در اصل « هوسرو » است که همان « نای به شاخ به » باشد، و غار و چاه ، نمادهای زهدان هستند، و معنای « نیک مشهور شده » از مخلوقات ذهنیات ایرانیانست که از فرهنگ زنجائی ایران بیخبرند . این هم‌آهنگی و زیبایی و موسیقی ، در فرهنگ ایران ، یک اصل هنری و زیباشناسی نبوده است ، بلکه یک اصل روانشناسی و فطرت انسان و یک اصل حکومتی بوده است . حکومت استوار بر اصل هم‌آهنگیست . موسیقی و زیبایی ، منش حکومت را میسازند . ضدیت با موسیقی ( سرود ) و زیبایی ، و آنها را بنام شهوت انگیز و اغواگر زشت و خوار سازی ، ریشه در قدرت طلبی موبدان و ادیان نوری داشته است و دارد . منش هم‌آهنگی موسیقائی ، که سبب آمیزش طبقات در جشنها میگردد و آنها را باهم تار و پود میکند ، برضد ایده « سلسله مراتب قدرت » در کار است .